

اصل ۸۳- توشیح قوانین با رئیس جمهور است ولی خودداری او از توشیح قانون در مهلت مقرر، جز در موارد مصرح در قانون اساسی، نمیتواند اجرای قوانین را پس از انقضای مهلت توشیح متوقف سازد، یا به تأخیر اندازد. مهلت توشیح قانون ده روز از تاریخ ابلاغ قانون به نخست وزیر است.

اصل ۸۴- رئیس جمهور میتواند در مهلت توشیح، مصوبات مجلس شورای ملی را که برخلاف قانون اساسی با اصول مسلم و احکام شرعی می بیند، با ذکر دلایل خود، برای اصلاح و بررسی مجدد آن به مجلس بازگرداند. در اینصورت قانونی که پس از شور مجدد بتصویب مجلس شورای ملی میرسد، باید ظرف مهلت مقرر به توشیح برسد و هرگاه ریاست جمهوری آنرا باز هم معارض با قانون اساسی یا اصول مسلم و احکام شرعی بداند، مراتب را به شورای نگهبان اعلام میکند.

اصل ۸۵- در امور مالی نیز، هرگاه ریاست جمهوری اجرای قانون را به مصلحت نیند، میتواند تجدید نظر در آنرا با ذکر دلایل از مجلس بخواهد ولی پس از تصویب مجدد باید آنرا توشیح کند. درخواست تجدید نظر نیز باید تا پایان مهلت توشیح انجام شود.

اصل ۸۶- در مواردی که به پیشنهاد رئیس جمهور، تصویب عهدنامه لایحه ای به همه پرسى گذارده میشود، مهلت توشیح قانون از تاریخی آغاز میشود که نتیجه همه پرسى بوسیله شورای نگهبان اعلام میگردد.

اصل ۸۷- رئیس جمهور نخست وزیر را انتخاب میکند.

اصل ۸۸- رئیس جمهور در حدود اختیارات خویش در برابر ملت مسئول است.

اصل ۸۹- هرگاه بین قوه مجریه و مجلس شورای ملی اختلاف نظر بوجود آید و توافق ممکن نگردد، رئیس جمهور میتواند از راه همه پرسى انحلال مجلس شورای ملی را به تصویب ملت برساند و در صورت انحلال باید بلافاصله انتخابات جدید مجلس اعلام و ترتیبی داده شود که مجلس جدید حداکثر طی ۶ هفته از تاریخ انحلال کار خود را آغاز کند. رئیس جمهور میتواند در هر دوره ریاست جمهوری فقط یکبار از این حق استفاده کند.

اصل ۹۰- اعلام عفو عمومی پس از تصویب مجلس شورای ملی با رئیس جمهور است، همچنین رئیس جمهور حق ندارد در حدود قوانین مجازات محکومان را تخفیف دهد.

اصل ۹۱- اعطای نشانها و عناوین افتخاری دولت با رئیس جمهور است.

اصل ۹۲- رئیس جمهور استوارنامه سفیران اعزامی به کشورهای بیگانه را امضا میکند و استوارنامه سفیران کشورهای بیگانه را میپذیرد.

اصل ۹۳- فرماندهی کل نیروهای نظامی با رئیس جمهور است. رئیس کل ستاد ارتش

جمهوری اسلامی به پیشنهاد هیأت وزیران و تصویب رئیس جمهور تعیین میشود.

اصل ۹۴- امضای عهدنامه های دولت ایران با سایر دولتها و همچنین امضای پیمانهای مربوط به اتحادیه های بین المللی با رئیس جمهور یا نماینده قانونی او است که پس از تصویب مجلس شورای ملی انجام میشود.

اصل ۹۵- اعلان جنگ و متارکه پیمان صلح پس از تصویب مجلس شورای ملی با رئیس جمهوری است مگر در موارد فوری و اضطراری که رئیس جمهور با مشورت هیأت وزیران تصمیم میگیرد.

اصل ۹۶- رئیس جمهور در صورت لزوم میتواند از طریق پیامی که توسط نخست وزیر در مجلس قرائت میشود نظرهای خود را با اطلاع نمایندگان برساند، این پیام مورد بحث قرار نمیگیرد.

اصل ۹۷- در مورد غیبت یا بیماری رئیس جمهور، شورائی بنام شورای موقت ریاست جمهوری مرکب از: نخست وزیر، رئیس مجلس شورای ملی و رئیس دیوانعالی کشور، وظایف او را انجام میدهد. مشروط بر اینکه عذر رئیس جمهور برای مدتی بیش از دو ماه نباشد.

اصل ۹۸- در صورت فوت یا کناره گیری رئیس جمهور یا بیماری طولانی و یا سایر موجباتی که مانع از اجرای وظایف وی شود وظایف و اختیارات رئیس جمهور با استثنای اختیار مربوط بدرخواست تجدید نظر نسبت به مصوبات مجلس و اقدام به همه پرسی موقت با شورای موقت ریاست جمهوری است و این شورا حداقل یکماه و حداکثر پنجاه روز پس از احراز آن موجبات نسبت به انتخابات رئیس جمهور جدید اقدام میکند.

اصل ۹۹- در مدتی که وظایف رئیس جمهور بعهده شورای موقت ریاست جمهوری است، نمیتوان دولت را استیضاح کرد یا به آن رای عدم اعتماد داد و یا تجدید نظر در قانون اساسی را عنوان کرد.

اصل ۱۰۰- هرگاه رئیس جمهور لازم بداند، جلسه هیأت وزیران در حضور وی و به ریاست او تشکیل میشود.

اصل ۱۰۱- تصویب نامه ها و آئین نامه های دولت، پس از تصویب هیأت وزیران، با اطلاع رئیس جمهور میرسد و در صورتی که رئیس جمهور این مصوبه ها را برخلاف قوانین بیابد میتواند برای تجدید نظر به هیأت وزیران بفرستد.

اصل ۱۰۲- هرگاه رئیس جمهور به خیانت یا توطئه علیه امنیت کشور متهم شود، مجلس شورای ملی باید به اتهام او رسیدگی کند و اگر سه چهارم همه نمایندگان مجلس رای به

تعقیب او دادند هیأت عمومی دیوان عالی کشور به اتهام رسیدگی و بر طبق قوانین عمومی مجازات او را تعیین میکنند. پس از رای مجلس به تعقیب یا صدور رای نهایی دیوان عالی کشور رئیس جمهور از مقام خود معلق است. و وظایف او را شورای موقت ریاست جمهوری انجام میدهد.

مبحث دوم: هیأت وزیران

اصل ۱۰۳- وزیراً به پیشنهاد نخست وزیر به تصویب رئیس جمهور معین میشوند. اداره امور کشور بعهده هیأت وزیران و مسئولیت اجرایی کلیه سازمانهای کشوری و لشکری با این هیأت است. تعداد وزیران و حدود صلاحیت هر یک از آنان را قانون معین میکند.

اصل ۱۰۴- ریاست هیأت وزیران با نخست وزیر است که بر کار وزیران نظارت دارد و با اتخاذ و تدابیر لازم به هماهنگی ساختن تصمیمهای دولت میپردازد و با همکاری وزیران خط مشی سیاسی دولت را تعیین و اجرای قوانین را تأمین میکند. نخست وزیر در برابر مجلس مسئول اقدامات وزیران است.

اصل ۱۰۵- نخست وزیر تا زمانیکه مورد اعتماد مجلس است در سمت خود باقی میماند. استعفای دولت به رئیس جمهور تقدیم میشود و یا تا تعیین دولت جدید به وظایف خود ادامه میدهد.

اصل ۱۰۶- هیچکس نمیتواند به مقام نخست وزیری و وزارت برسد مگر اینکه مسلمان و ایرانی الاصل و تابع ایران باشد.

اصل ۱۰۷- وزیران در برابر مجلس شورای ملی مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند و تا زمانی بکار خود ادامه میدهد که در اجرای وظایف خود مورد اعتماد مجلس باشد.

اصل ۱۰۸- نخست وزیر میتواند با تصویب رئیس جمهور، وزیری را عزل کند و دیگری را بجای او برگزیند، ولی هرگاه پس از ابراز اعتماد مجلس به دولت، نیمی از اعضای هیأت وزیران تغییر کند، دولت باید مجدداً تقاضای رای اعتماد کند.

اصل ۱۰۹- علاوه بر مواردی که هیأت وزیران یا وزیری مأمور تدوین آئین نامه های اجرایی قوانین میشود، هیأت وزیران حق دارد برای انجام وظایف اداری و تأمین اجرای قوانین و تنظیم سازمانهای اداری بوضع تصویب نامه و آئین نامه و نظامنامه بپردازد، ولی مفاد این مقررات هیچگاه نباید با متن و روح قوانین مخالف باشد. هر یک از وزیران نیز در حدود وظایف خویش و مصوبات هیأت وزیران، حق وضع آئین نامه و صدور بخشنامه را دارد.

اصل ۱۱۰- صلح دعاوی راجع به اموال عمومی و دولتی و ارجاع آن به داوری موکول بتصویب هیأت وزیران در هر مورد است.

اصل ۱۱۱- نخست وزیر و هر یک از وزیران در صورتی که متهم به خیانت یا توطئه علیه امنیت کشور گردند، اتهام آنها در مجلس مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت و چنانچه اکثریت مجلس رای داد، تعقیب متهم در هیأت عمومی دیوانعالی کشور بعمل میآید، مجازات این جرائم تابع قوانین عمومی است.

اصل ۱۱۲- رسیدگی باتهام رئیس جمهور و نخست وزیر و وزیران در مورد جرائم عمومی، پس از تصویب مجلس شورایی ملی، در دادگاههای عمومی دادگستری انجام میشود.

مبحث سوم: امور مالی

اصل ۱۱۳- هیچ نوع مالیات وضع نمیشود مگر بموجب قانون. موارد معافیت و بخشودگی و تخفیف مالیاتی نیز بموجب قانون معین میشود.

اصل ۱۱۴- نظام مالیاتی باید عادلانه و مردمی باشد و چنان برقرار شود که هر کس از مواهب طبیعی بهره بیشتر برد، بار هزینه های عمومی را بیشتر بدوش کشد.

اصل ۱۱۵- بودجه کل کشور بترتیبی که در قانون مقرر میشود از طرف دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تسلیم خواهد شد. هرگونه تغییر در ارقام بودجه نیز تابع مراتب مقرر در قانون خواهد بود.

اصل ۱۱۶- کلیه دریافتهای مربوط به دولت در حسابهای خزانه داری کل متمرکز میشود و تمام پرداختها در حدود اعتبارات مصوب بموجب قانون انجام میگردد.

اصل ۱۱۷- دیوان محاسبات کشور و سازمان و اداره امور آن در تهران و مراکز استانها بموجب قانون تشکیل و تعیین خواهد شد.

اصل ۱۱۸- مجلس شورای ملی عده کافی بعنوان مستشار دیوان محاسبات به ترتیبی که قانون معین میکند انتخاب خواهد کرد.

اصل ۱۱۹- دیوان محاسبات کلیه حسابهای وزارتخانه ها و موسسات و شرکتهای دولتی و سایر دستگاههایی که بنحوی از آنها از بودجه کل کشور استفاده میکنند به ترتیبی که قانون مقرر میدارد رسیدگی و یا حسابری مینماید و مراقبت خواهد کرد که هیچ هزینه ای از اعتبارات مصوب تجاوز نگردد و هر وجهی در محل خود بمصرف رسیده باشد حسابها و اسناد و مدارک مربوط را برابر قانون جمع آوری و لایحه تفریح بودجه هر سال را بانضمام نظرات خود به مجلس شورای ملی تسلیم مینماید.

مبحث چهارم: ارتش

اصل ۱۲۰- ارتش جمهوری اسلامی ایران پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی کشور را بعهده دارد.

اصل ۱۲۱- هیچ افسر و سرباز خارجی به خدمت نظام ایران قبول نمیشود. عبور یا اقامت نیروی نظامی خارجی از کشور تنها با رعایت مصالح کشور، آنهم با تشخیص و تصویب سه چهارم کل نمایندگان مجلس شورای ملی ممکن است.

اصل ۱۲۲- هزینه های نظامی سالانه از طرف مجلس شورای ملی تصویب میشود که در آن هزینه خرید اسلحه باید به صراحت معین و ضرورت تهیه انواع آن توجیه شود.

اصل ۱۲۳- استقرار هرگونه پایگاه نظامی خارجی، هر چند بعنوان استفاده های صلح آمیز در ایران ممنوع است.

اصل ۱۲۴- ترفیع درجه نظامیان و سلب آن بموجب قانون است.

فصل هشتم: قوه قضائیه

اصل ۱۲۵- محاکم دادگستری مرجع رسمی تظلمات عمومی است. تشکیل محاکم و تعیین صلاحیت محاکم منوط به حکم قانون است و کسی نمیتواند به هیچ عنوان دادگاهی تشکیل دهد.

اصل ۱۲۶- قوه قضائیه مستقل و رئیس جمهور ضامن استقلال شورای عالی قضائی در حدود اصل ۱۳۸ این قانون لوازم و مقتضیات این استقلال را فراهم میآورد و در حفظ آن با رئیس جمهور همکاری میکند.

اصل ۱۲۷- تشکیل محاکم اختصاصی جز در موارد مصرح در این قانون ممنوع است، ولی ممکنست برخی از شعب محاکم عمومی بنوعی خاصی از دعاوی رسیدگی کنند.

اصل ۱۲۸- دیوانعالی کشور بمنظور نظارت بر اجرای قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضائی تشکیل میشود.

اصل ۱۲۹- قضات محاکم را نمیتوان از مقامی که شاغل آند بطور موقت یا دائم بدون محاکمه و ثبوت جرم منفصل کرد یا محل خدمت یا سمت آنان را بدون رضای آنها تغییر داد، تغییر محل و سمت بازپرسان با تصویب شورای عالی قضائی ممکن است.

اصل ۱۳۰- محکمه باید حکم هر دعوی را با توجه به قوانین و سایر منابع حقوق اعلام کند و نمیتواند بطور عام رای دهد و قاعده کلی بوجود آورد.

اصل ۱۳۱- احکام دادگاهها باید مستدل و حاوی مواد قانونی و اصولی باشد که بر

طبق آنها حکم صادر شده است. تخلف از این اصل موجب نقض حکم در دیوان کشور میشود.

اصل ۱۳۲- محاکمات علنی انجام میشود مگر آنکه به تشخیص دادگاه علنی بودن مخالف نظم یا منافی عفت عمومی باشد.

اصل ۱۳۳- رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی در محاکم دادگستری و با حضور هیأت منصفه صورت میگیرد.

اصل ۱۳۴- دادگاههای دادگستری مکلفند به دعاوی موافق قوانین رسیدگی کرده حکم داده یا فصل نمایند و در صورتی که قوانین موضوعه کشوری کامل یا صریح نبوده و یا متناقض باشد یا اصلاً قانونی در قضیه مطروحه وجود نداشته باشد، دادگاههای دادگستری باید موافق روح و مفاد قوانین موضوعه و شرع و عرف و عادت قضیه را حل و فصل نمایند.

اصل ۱۳۵- در مواردی که قاضی نتواند حکم دعاوی حقوق را در قوانین موضوعه بیابد، باید با الهام از قواعد شرع، عرف و عادت مسلم و آنچه عدالت و مصالح عمومی اقتضا دارد، حکم قضیه را صادر کند.

اصل ۱۳۶- قضات دادگاهها مکلفند از اجرای تصویبنامه ها و آئین نامه ها و نظامنامه های دولتی که مخالف با قوانین یا خارج از حدود وظایف قوه مجریه است، خودداری کنند و هر ذینفعی حق دارد ابطال اینگونه مقررات را از شورای دولتی بخواهد.

اصل ۱۳۷- برای رسیدگی به جرائم مربوط به وظایف خاص نظامی، محاکم نظامی مطابق قانون تشکیل میشود. به جرائم عمومی نظامیان و به کلیه جرائم افسران و درجه داران و افراد و کارمندان شهربانی و ژاندارمری در محاکم عمومی رسیدگی میشود.

اصل ۱۳۸- شورا عالی قضائی اداره امور مربوط به قوه قضائیه اعم از استخدام و نصب و عزل قضات و تغییر محل مأموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان و مانند اینها را بعهده دارد. این شورا مرکب است از:

۱- سه نفر از مستشاران یا روسای شعب دیوان عالی کشور. به انتخاب آن دیوان.
 ۲- شش نفر از قضاتی که دارای لااقل دهسال سابقه خدمت قضائی باشند بترتیبی که قانون معین میکند.

۳- رئیس دیوان عالی کشور که ریاست شوری را نیز بعهده دارد.

۴- دادستان کل کشور.

اعضای انتخابی شوری به مدت پنجسال انتخاب میشوند. چگونگی تقسیم کار بین اعضای شورا و سازمان آنرا قانون معین میکند.

اصل ۱۳۹- حکم انتصاب رئیس دیوان عالی کشور و رؤسای شعب و مستشاران و دادستان کل کشور به امضای رئیس جمهور صادر میشود و سایر احکام به امضای وزیر دادگستری میرسد.

فصل نهم: دیوان عدالت اداری

۱۴۰- بمنظور رسیدگی به شکایات، تظلمات و اعتراضات مردم نسبت به مأمورین یا واحدها یا آئین نامه های دولتی، و احقاق حقوق آنها دیوانی بنام دیوان عدالت اداری تاسیس میگردد، حدود و اختیارات و نحوه عمل این دیوان را با رعایت استقلال قوه قضائیه، قانون تعیین میکند.

فصل دهم: شورای نگهبان قانون اساسی

اصل ۱۴۱- بمنظور پاسداری از قانون اساسی از نظر انطباق قوانین عادی آن شورای نگهبان قانون اساسی به ترتیب زیر تشکیل میشود:

۱- پنج نفر از میان مجتهدان در مسائل شرعی که آگاه به مقتضیات زمان هم باشند. مجلس شورای ملی این پنج نفر را از فهرست اسامی پیشنهادی مراجع معروف تقلید انتخاب میکند.

۲- شش نفر از صاحب نظران در مسائل حقوقی، سه نفر از اساتید دانشکده های حقوق کشور و سه نفر از قضات دیوان عالی کشور که به وسیله مجلس شورای ملی از دو گروه مزبور انتخاب میشوند،

اصل ۱۴۲- این اشخاص برای مدت ده سال انتخاب میشوند ولی در نخستین دوره پس از پنج سال از هر گروه دو نفر بقید قرعه تغییر می یابند و انتخاب مجدد اعضا ممکن نیست. ریاست شورا به انتخاب اعضای آن است.

اصل ۱۴۳- شورای نگهبان بدرخواست یکی از مراجع معروف تقلید، یا رئیس جمهور یا رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور صلاحیت رسیدگی به قوانین را پیدا میکند. مشروط بر اینکه از تاریخ توشیح قانون بیش از یکماه نگذشته باشد.

اصل ۱۴۴- در صورتیکه شوری قانون عادی را بدلیل مخالفت صریح با اصول مسلم شرعی یا سایر اصول این قانون متعارض با قانون اساسی بداند، آنرا برای تجدید نظر با ذکر دلایل تعارض به مجلس برمیگرداند، و مجلس با توجه به دلایل ذکر شده تجدید نظر بعمل میآورد.

اصل ۱۴۵- تصمیم های شورای نگهبان با رای حداقل دوسوم اعضا معتبر است.

اصل ۱۴۶- شورای نگهبان نظارت بر انتخاب رئیس جمهور و مراجعه به آراء عمومی (رفراندوم) را نیز بعهدہ دارد، درخواست مراجعه به آراء عمومی باید از طرف رئیس جمهور یا دو سوم نمایندگان مجلس شورایی ملی باشد و برای اجرا به شورای نگهبان تسلیم گردد.

فصل یازدهم

اصل ۱۴۷- هرگاه اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی یا رئیس جمهور به پیشنهاد هیأت وزیران، لزوم تجدید نظر در یک یا چند اصل از قانون اساسی را عنوان کنند، طرح یا لایحه تجدید نظر از طرف مجلس یا هیأت وزیران تهیه و مورد بررسی مجلس شورای ملی واقع میشود. این متن پس از تصویب سه چهارم نمایندگان مجلس باید توسط رفراندوم مورد تأیید ملت قرار گیرد اصل اسلامی بودن نظام حکومتی کشور مشمول این مطلب نیست.

اصل ۱۴۸- هیچکس نمیتواند بیش از یکی از مقام های زیر را دارا باشد. قبول مقام دیگر بمنزله استعفای از مقام نخست است.

ریاست جمهور، نخست وزیری و نیابت آن، وزارت و قائم مقامی و معاونت آن استانداری و فرمانداری، نمایندگی مجلس شورای ملی، عضویت در شورای نگهبان قانون اساسی، عضویت در شورای عالی قضائی.

تنها نخست وزیر در مورد تصدی وزارتخانه های دیگر از این قاعده مستثنی است.

اصل ۱۴۹- مقامات یاد شده در اصل پیش، با تصدی مقام قضا و دادستانی (جز در مورد عضویت قضات در شورای نگهبان و شورای عالی قضائی) و هرگونه وظیفه اداری دولتی و هر نوع شغل در موسساتی که تمام یا بخشی از سرمایه آن متعلق به دولت یا مؤسسات عمومی است و نیز با ریاست و مدیریت عامل یا عضویت در هیاتهای مدیره انواع مختلف شرکت های خصوصی و یا وکالت دادگستری و مشاوره حقوقی منافات دارد. سمتهای آموزشی در دانشگاهها و مؤسسات علمی از این قاعده مستثنی است.

فصل دوازدهم

اصل ۱۵۰- وسائل تبلیغ عامه (راديو و تلویزیون) که دولتی هستند، آزادی انتشار اطلاعات باید تأمین باشد. این رسانه ها تحت نظارت مشترک قوای سه گانه اداره خواهد شد. ترتیب آنها قانون معین میکند.

روابط محرمانه؟

هنوز آقای قطب زاده وزیر خارجه بود که رابطه با «شیطان بزرگ» محرمانه و از محدوده وزارت خارجه بیرون رفت. در ظاهر، رابطه ای وجود نداشت و موضوعی نیز برای رابطه وجود نداشت زیرا آقای خمینی مقرر کرده بود که «مسئله گروگانها» را مجلس حل کند. اما در واقع، روابط رسمی و آشکار جای خود را به روابط پنهانی و غیررسمی می سپردند:

روابط پنهانی و ضرورتش:

از بهار ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) تا ۱۳ آبان ۱۳۶۵ (۱۹۸۶) که روابط پنهانی آقای خمینی و رژیم او با حکومت ریگان - بوش از پرده بیرون افتاد، دست کم ۱۰ رابطه مهم، همه بیرون از مجرای دولت، برقرار شده اند. تفصیل این روابط را در جلد دوم (اکتبر سورپرایز) و جلد سوم (ایران گیت)، سیر تحول سیاست امریکا در ایران، آورده ام. در اینجا فهرست می کنم، زیرا کاری دیگر در نظر است:

۱- گزارشی در ۱۰۰ صفحه، قسمت اطلاعات ریاست جمهوری درباره روابط محرمانه حزب جمهوری اسلامی تهیه کرده بود. این گزارش حساسیت اینجانب را برانگیخت. خواستم کار را پی بگیرند. بدینسان بود که مطلع شدم نخستین تماس با گروه ریگان - بوش، در بهار برقرار شده است. آن زمان، بیش از این اطلاع نیافتم. بعدها، آقای گاری سیک، در کتاب «اکتبر سورپرایز» اطلاع را دقیق کرد: آقای گرک مشاور آقای بوش از طریق آقای سیروس هاشمی رابطه را برقرار کرده است.، توجهم به شخص آقای خمینی و نقش او در برقرار کردن روابط پنهانی آنها با رقبای آقای کارتر جلب می شد.

۲- دومین رابطه ای که از آن اطلاع حاصل کردم، رابطه ای بود که از طریق آقای رضا پسندیده برقرار شده بود. او در ۱۵ تیر ۱۳۵۹ نزد اینجانب آمد. گفت در اسپانیا بوده و در آنجا با او تماس گرفته اند و پیشنهاد امریکاییان را بازگفت. پدر او، آقای پسندیده، نیم صفحه ای از خاطرات خود را به این پیشنهاد اختصاص داده است. تصریح کرده است که بنی صدر نپذیرفت. اما مشخص نکرده است پیشنهاد کننده کارتر و حکومت او بود یا

رقیبان او، ریگان و بوش. راست است. پیشنهاد را پذیرفتم. زیرا پیشنهاد دهندگان، حکومت امریکا نبودند و حاضر نیز نبودم وسیلهٔ به ریاست جمهوری رسیدن ریگان بگردم. با آن که آقای رضا پسندیده گفت: اگر نپذیرید، با رقبای شما معامله خواهند کرد. نظیر این مراجعه به مشاور اینجانب در آلمان نیز بعمل آمده بود. با او نیز گروه ریگان - بوش، تماس گرفته بودند. در همان روز ۱۵ تیر، سرلشکر باقری که فرمانده نیروی هوایی بود، به نزد آمد و خبر از رفت و آمدها و گفتگوهای محرمانه بر سر گروگانها داد و وقوع معامله ای را قطعی دانست. منبع او سناتوری بود که فرزند او با فرزند سرلشکر باقری ازدواج کرده بود.

آن زمان، سوء ظن به آقای خمینی و فرزند او نبودم. زیرا بعدها در کتاب آقای گاری سیک بود که خواندم آقای سیروس هاشمی آقای رضا پسندیده را برای گفتگو به مادرید دعوت کرده است.

۳- دیدار آقای خامنه ای با سرهنگ اسکوت، یکی از گروگانها، در تبریز، از این دیدار، نیز، در آن زمان مطلع نشدم. در کتاب آقای گاری سیک خواندم.

۴- رابطه آقای بهشتی با اسرائیل از راه آقای احمد حیدری. معاملات اسلحه با اسرائیل توسط شرکتی انجام شد که این شخص و آقای موسی کلانتری، «وزیر» کنونی کشاورزی و کریم میناچی تشکیل داده بودند. معروف است که آقای کلانتری در معامله پاریس (اکتبر سورپرایز) شرکت داشته است. از این رو، برغم نیازمند کردن روزافزون ایران به واردات مواد غذایی، وزیر دائمی کشاورزی است. بهر رو، حیدری معامله ای قلابی برای خرید اسلحه به مبلغ ۵۶ میلیون دلار با اسرائیل بعمل آورد. از مرحوم سرهنگ فکوری، وزیر دفاع خواستم او را تحت تعقیب قرار دهد. از آنجا مبلغی از پول را به حساب آقای بهشتی ریخته بود، رژیم با حکومت فرانسه وارد گفتگو شده بود که در ازای صرف نظر کردن از قسمتی از مطالبات ایران، پرونده را مختومه کند. وکیل فرانسوی، نزد آمد و اطلاع داد قرار است وکیل دولت ایران عرضحال را به موقع تسلیم نکند و دادگاه دعوا را مختومه اعلام کند. اینجانب در مهاجرت بودم. نامه ای به آقای موروا، نخست وزیر فرانسه، نوشتم که بابت پول، لکه ننگ پاک نشدن بر دامن فرانسه ننهد و او نهاد.

۵- دیدار با ریچارد آلن و روبرت مک فارلین و لورانس لیبرمن، در هتل لانگان پلازا در واشنگتن. دو نفر اول، مشاور امنیتی ریگان شدند. از جانب آقای خمینی و رهبران حزب جمهوری اسلامی، کسانی در گفتگوها شرکت کرده و پیشنهاد کرده اند، گروگانها را رها نکنند تا ریگان به ریاست جمهوری برسد. هوشنگ لاوی می گوید پیامبر او بوده است. از آقایان دکتر قمشه ای (منسوب آقای خامنه ای) و دکتر مشکوة نیز اسم برده شده اند. تاریخ

این دیدار در اواخر سپتامبر و اوائل اکتبر ۱۹۸۰ بود. سه امریکایی می گویند نام ملاقات کننده را از یاد برده اند!

۶- دیدار و معامله در پاریس معروف به «اکتبر سورپرایز». این معامله، به احتمال زیاد، در هتل رافائل، در فاصله ۱۹ تا ۲۱ اکتبر ۱۹۸۰ بعمل آمده است. از این دیدارها و معامله ها در روزهای بعد از آن، به اجمال مطلع شدم. بعدها اطلاع دقیق شد و در نامه ای به آقای خمینی از آن صحبت کردم.

غیر از روابط پنهانی بالا، با گروه ریگان، همزمان، روابط پنهانی دیگری با حکومت آقای کارتر و ریگان برقرار شده بودند:

۷- مأموریت آقای صادق طباطبائی برای ارتباط با امریکا. او از طریق آقای گنشر با امریکا ارتباط حاصل می کند و در آلمان با آقای کریستوفر، با حضور آقای گنشر ملاقات میکند. قرار می گذارد امریکاییان شرایط آزاد شدن گروگانها را تنظیم کنند و به او بدهند و آقای خمینی آن شرایط را بعنوان شرائط ایران، اعلام کند. و آقای خمینی چنین کرد. این دیدار در ۱۶ و ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۰ انجام گرفته است.

۸- گفتگوهایی که به انعقاد قرارداد ننگین الجزایر انجامیدند. هر چند این گفتگوها را آقای بهزاد نبوی، «وزیر» مشاور حکومت آقای رجائی، بعمل می آورد، اما محرمانه و بیرون از مجرای دولت بود. به قرارداد، «بیانیه الجزایر» عنوان دادند، زیرا برخلاف قانون اساسی، بدون اطلاع رئیس جمهوری، به انجام برده بودند. قرارداد را باید رئیس جمهوری امضاء می کرد و رئیس جمهوری کمتر اطلاعی از آن نیافت. بر ضد او و آقای رجائی اعلام جرم کردم.

۹- پناهنده شدن ولادیمیر کوچکین، افسر ک گ ب شوروی سابق، در ژوئن ۱۹۸۲. نشریه انقلاب اسلامی خبر این پناهندگی و معامله محرمانه میان دستگاه آقای خمینی و حکومتهای تاجر و ریگان را، بلافاصله، انتشار داد. این خبر از ایران به ما رسیده بود.

۱۰- روابطی که پس از فاش شدن، «ایران گیت» نام گرفتند. این روابط از تابستان ۱۹۸۴ شروع شدند و در ۴ نوامبر ۱۹۸۶، فاش شدند. البته از نخستین ارتباط، در تابستان ۱۹۸۴، اطلاع یافته و آن را فاش کرده بودیم. اما توجهی را به خود جلب نکرد.

پس از سفر مک فارلین و هیأت او به تهران، کسانی خود را از نزدیکان آقای منتظری خوانده بودند، یک رشته اطلاعات دقیق در اختیار اینجانب گذاشتند که سبب شد، روزها و روزها، وسائل ارتباط جمعی امریکا و تا حدودی نیز اروپا، همه روز، مراجعه می کردند و اطلاعات جدید کسب می کردند.

در مجلس، ۷ «نماینده» از آقای ولایتی «وزیر» خارجه درباره اقتضاح ایران گیت پرسش کردند. آقای خمینی این «نمایندگان» را «پوچ» خواند. اما آقای «وزیر» از این ارتباطها اطلاع نداشت! اگر خود او، بعنوان شخص مطلع شده باشد، مسلم است که وزارت خارجه و هیچ وزارت دیگری از این رابطه ها مطلع نشده بودند.

بعد از فاش شدن اقتضاح ایران گیت و واکنش شدید آن در بدنه رژیم، بخصوص در پاسداران، در نامه ای که گفته می شد آقای موسوی، «نخست وزیر»، به آقای خمینی نوشته است، آمده بود: از ۵ مجرا با امریکا ارتباط وجود دارد که او و حکومتش از هیچ کدام مطلع نیست!

۱۰ رابطه ای که فهرست کردم، همه، پنهانی و بیرون از حکومت و مجرای رسمی انجام گرفته اند. همه، نقش تعیین کننده در استقرار رژیم ملاتاریا داشته اند. اما نیاز استبداد فراگیر ملاتاریا به روابط دوگانه با «شیطان بزرگ»، همان نیاز است که رژیمی از این نوع دارد. این نیاز را، بطور مستمر، از «کارنامه رئیس جمهوری» تا امروز، خاطر نشان کرده ام و در افشای روابط پنهانی ایران گیتی ها با قدرت امریکا، هیچ فرصتی را از دست نداده ام، غیر از یک فرصت: وقتی شروع به انتشار کارنامه فعالیت های روزانه ریاست جمهوری کردم، یکی از هدفهایم، جلوگیری از استقرار روابطی پنهانی بود که تا امروز ادامه یافته اند و بتازگی، جناح چپ رژیم به آن روابط، «دیپلماسی پنهان» نام نهاده است. پس از آن که از انجام معامله در پاریس مطلع شدم، بر آن شدم دعوت به بحث آزاد در تلویزیون کنم. با این بحث آزاد و تنها با این بحث آزاد بود که آقای خمینی، با شدت تمام مخالفت کرد. و چون دانست که قصد دارم روابط پنهانی سران حزب جمهوری را با دستگاه ریگان و بوش رو کنم که حالا دیگر به ریاست جمهوری رسیده بودند، اصرار ورزید چنین نکنم. کمترین سوء ظنی به خود او نمی بردم. اگر سوء ظن می بردم، به او نمی نوشتم. در پاریس، معامله کرده اند. تصویری که از آقای خمینی، بمثابة مرجع، در سر داشتیم و تصور نادرست دیگری که بر خود حاکم کرده بودیم، رفتاری را پیش پای ما می گذاشتند که نتیجه اش از دست رفتن فرصت بود. این تصور، بیشتر از یک تصور، یک باور بود. باور به این که آقای خمینی نیاز به برقرار کردن روابط پنهانی با امریکا ندارد. نتیجه آن شد که همه وقت از وجود روابط پنهانی می گفتیم و می نوشتیم اما به آنها، تصریح نمی کردیم. به این تصور که آقای خمینی وقتی مطمئن شد، خائنان را خواهد راند و مانع استقرار مردم سالاری، بدون این که «تجربه مصدق و کاشانی» تکرار شود، از سر راه برداشته خواهد شد.

تا آخرین دیدار، در ۱۶ خرداد ۱۳۶۰، تزلزلی در آن دو باور، ایجاد نشد. قسمت

اطلاعات ریاست جمهوری، اطلاعات خود را از خود حزب جمهوری اسلامی بدست می آورد. اما بتدریج توانست بداند دستگاه آقای خمینی نیز در جریان رابطه های پنهانی هست. وقتی در ۲۶ مرداد ماه ۱۳۵۹، آقای بهشتی در جلسه شورای انقلاب که در منزل آقای مهدوی کنی تشکیل شده بود، از اینجانب خواست ضمانت نامه ای را امضاء کنم که اگر آنها مشکل گروگانها را حل کنند، حق اعتراض نداشته باشم. آقای احمد خمینی نیز حاضر بود. بنابراین، مسلم بود که او در جریان روابط پنهانی هست. اما هنوز باورها مقاومت می کردند و نمی گذاشتند بینم واقعیت را: گرداننده آقای خمینی است.

در ۱۶ خرداد، آقای احمد خمینی، در حضور پدر گفت: آقای بنی صدر یک عیب دارد و آن این که ول نمی کند. دائم می گوید «اینها ساخته اند». هرچه بود تمام شد. حالا امام می گویند شما باید با «اینها» (سران حزب جمهوری اسلامی) همکاری کنم. پاسخ «نه» ای که دادم امضای حکم مرگ خویش بود.

بدین قرار، تا بهار ۱۳۶۰، اطلاعات که تحصیل می شدند و کودتای خرنده ای که در ظاهر بدست جمهوری اسلامی انجام می گرفت، ما را متقاعد می کردند که محوری که می خواهد استبداد متکی به قدرت امریکا را در ایران مستقر کند، حزب جمهوری اسلامی بکارگردانی آقای بهشتی است. نیاز دوگانه اش، دشمنی در ظاهر و سازش در باطن، همان دو نیاز بود که به قول حافظ «واعظان» را بر آن می دارد که بر منبر، جلوه و در خلوت آن کار دیگر کنند: نیاز به رابطه با قدرت امریکا، در همسایگی روسیه، نیازی است که هر دولت استبدادی پیدا می کند. استبداد بدون وابستگی محال است. اما نیاز به دشمن در ظاهر، نیازی است که استبدادی داشت که در پی انقلابی به وسعت انقلاب ایران، میخواست مستقر بگردد. باید «دشمنان» خود را از سر راه بردارد و بدیهی است که باید این دشمنان را عامل «شیطان بزرگ» بخواند. این دنیاز که آن روز می دیدیم، نیازهای معمولی هر استبدادی بودند. اما نیاز یک استبداد فراگیر، دیگر است. اگرچه ما پیش از تجربه بودیم، اما وجود تجربه ای در همسایگی، تردیدی نمی گذاشت که قدرت توتالیتر، بدان نیاز دارد که قدرت خارجی، صفت دشمن بدهد و آن را در سیاست داخلی و خارجی خود محور کند. از این روست که من دوده، به استمرار، توضیح می دهم و هشدار از پس هشدار داده ام که: قدرت توتالیتر در پی مهار چهار وجه واقعیت اجتماعی و نیز طبیعت می شود. بنابراین، با جامعه و طبیعتی که جامعه در آن بساط زندگی خویش را گسترده است، در جنگی عمومی است و باید این جنگ را نه جنگ با جامعه که جنگ با دشمن خوشبختی جامعه بیاوراند. باید بیاوراند میان جامعه و خوشبختی، دشمن حایل گشته و مانع رسیدن به

جامعه آرمانی گشته است. پس وقتی مشاهده می کردیم که در اقتصاد، در سیاست، در جامعه و حتی روابط زن و شوهر، در فرهنگ و حتی آمدن و نیامدن باران، پای شیطان بزرگ را بمیان می کشد، می توانستیم بفهمیم ایران با خطر استبداد معمولی روبرو نیست با خطر استبداد فراگیر روبرو است. بیش از تجربه بود و هشدارها شنیده نشدند. اما زمان شهادت داد تشخیص درست و مقاومت با آن بجا بوده است.

به هررو، از آنها که از این روابط پنهانی اطلاع داشتند و نیز کسانی که در آن روابط پنهانی و در ساختمان استبداد فراگیر - که به یمن روش بایسته ای که در مبارزه با آن بکار رفت، ساخته نشد - شرکت داشتند، بسیاری قربانی شدند:

دو محور بود نه یک محور:

● تا نوروز ۱۳۶۰، می پنداشتیم توافقی که با امریکا بعمل آمده است، ایجاد یک دولت استبدادی بر محور حزب جمهوری اسلامی، با کارگردانی بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای و... است. اما وقتی در ۱۶ خرداد ۱۳۶۰، آقای احمد خمینی در حضور پدرش، گفت «اما میگویند شما باید با اینها» کار کنید، مطمئن شدم کارگردان خود اوست. اما آیا یک محور، همان محور آقای خمینی است یا دو محور رقیب وجود دارند؟ آن روز، وقتی از خانه آقای خمینی به فرودگاه رفتم تا به همدان بروم و در روزهای بعد از آن که مرحله نهایی کودتای خرنده، بکارگردانی شخص آقای خمینی انجام می گرفت، لحظه ای از سرزنش خویش منصرف نمی شدم. خود را سرزنش می کردم که چرا خمینی را بهشتی می دیدم.

اما وقتی انفجار در محل حزب جمهوری اسلامی روی داد، واقعیت بنامه خود را بنمود: یک محور، محور دیگر را حذف کرد. وقتی انفجار واقع شد، اینجانب در خانه فرزند لقائی بودم که اعدامش کردند. صدای انفجار را شنیدیم و او تلفن کرد و از این و آن پرسید. سرانجام دانستیم در محل حزب جمهوری اسلامی انفجاری روی داده و آقای بهشتی و عده ای کشته شده اند.

روز بعد، برای اولین بار، آقای عضدانلو و داوری از سوی مجاهدین خلق نزد اینجانب آمدند. از آنها پرسیدم: آیا انفجار در حزب کار شما بود؟ گفتند: نه. با ارتشیان تماس گرفتم و از چند و چون انفجار و عامل آن پرسیدم. آنها گفتند انفجار یا کار ما یا کار سپاه است. ما نکرده ایم، زیرا مهندسی انفجار و کار گذاشتن آنها از عهده یک گروه معمولی بر نمی آید. اعلامیه ای صادر و از میان بردن صد و چند تن را با انفجار محکوم کردم. وقتی به مهاجرت آمدم و نوشته آقای سولیوان، آخرین سفیر امریکا در ایران، در رثاء آقای

بهشتی و نوشته های دیگران و اسناد سفارت امریکا را خواندم، در ذهنم این نظر بیشتر قوت گرفت که محور خمینی، محور بهشتی را حذف کرده است. بخصوص که:

۱- این پرونده و پرونده انفجار نخست وزیری، دو پرونده ای هستند که به «دادگاه انقلاب» نرفتند و در دادگستری با یگانگی شدند. برغم، چند نوبت اعتراض از سوی افرادی از خود رژیم.

۲- آقای بهشتی، اجتماع در محل حزب را بمناسبت برداشتن مانعی که رئیس جمهوری بود، تشکیل داده بود. هر سه قوه دولت به تصرف حزب جمهوری اسلامی در می آمد. رابطه دولت با آقای خمینی وارونه می شد. نه تنها دولت بر محوری در بیرون او تشکیل شده بود، بلکه گناه کودتا را نیز، آقای خمینی مرتکب می شد. افزون بر این، در آزادی، این حزب بود که به آقای خمینی نیاز داشت. اما در استبداد، این آقای خمینی بود که محتاج حزب می شد. مجبور بود وسیله حزب در تشدید سرکوب بگردد و روابط خارجی را نیز به حزب واگذارد. به سخن دیگر، اگر آقای خمینی، محور رقیب را حذف نمی کرد، حذف می شد. از روز نخست، موافقت و مخالفت آقای خمینی، با این و آن، تابع یک محور ثابت بود و آن محور، خود او بود. پس از انفجار در حزب جمهوری اسلامی، به حذف کردن ادامه داد. چنانکه امروز نیز، محور رژیم همچنان خمینی است.

۳- هر بار که خواستند گروهی را حذف کنند، گناه انفجار در حزب را بگردن آن گروه انداختند!

- نخست گفتند مجاهدین خلق بدستور بنی صدر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده است. حال آن که می دانستند، دروغ می گویند.

- وقتی سران حزب توده را گرفتند، آنها را سازماندهندگان انفجار در حزب جمهوری اسلامی خواندند.

- و بالاخره، با دستگیر کردن سید مهدی هاشمی و گروه او، آقای هاشمی رفسنجانی گفت، در خطبه نماز جمعه، انفجار در حزب را این گروه انجام داده بود. از قرار، بند را آب داده بود. زیرا از آن پس، دیگر کلمه ای در این باره، از زبان کسی بیرون نیامد.

بند را آب داده بود زیرا در واقع گروه سید مهدی هاشمی در سپاه بودند و معنای سخن او تصدیق سخنی بود که پیش از آن، بدفعات، گفته بودم: ارتشیان گفتند یا ما کرده ایم یا سپاه و ما نکرده ایم. اعتراف آقای رفسنجانی با اطلاعی که قسمت اطلاعات ریاست جمهوری، پیش از دستگیری اعضای آن، بدست آورده بودند، میخواند: «انفجار داخلی بود»!

- رهبری حزب توده، پس از آن که شرایط سه گانه «شوروی» سابق را نپذیرفتم، معلم حزب جمهوری اسلامی شدند. پس از آنکه عضو ک گ ب، فهرست کامل آنها را از راه حکومت‌های تاجر و ریگان، در اختیار آقای خمینی قرار داد، قربانی شدند.
- از آقایان رجائی و بهزاد نبوی، که نقش آلت فعل را در روابط پنهانی بازی کرده بودند، اولی باتفاق باهنر، در انفجار نخست وزیری کشته شدند. دومی جان سالم بدر برد و از سوی جناح راست رژیم متهم شد در این انفجار دست داشته است.
- مایه این اتهام این بود و هست که، در رژیم، کسی تردید ندارد که این دو انفجار در درون رژیم سازمان داده شده اند. حتی آنها هم که سازمان مجاهدین را عامل انفجار می دانند، بر آنند که این سازمان وسیله حذف محوری بسود محور دیگر شده است. به این خاطر است که پرونده هایی به اهمیت این دو انفجار به «دادگاه انقلاب» نرفت و در دادگستری با یگانی شدند.
- اما کسانی که مطلع شدند و اطلاع خود را از معاملات پنهانی محور خمینی با اسرائیل و امریکا و انگلیس، ابراز کردند، سرنوشت های زیر را پیدا کردند:
- سرلشکر باقری زندانی شد و سرهنگ فکوری در انفجار هواپیما، باتفاق سرتیپ فلاحی کشته شدند. در روزهای پیش از کودتا، او را نزد آقای خمینی برده بودند و آقای خمینی به او قول فرماندهی کل قوا را داده بود بشرط آن که ارتش از عزل بنی صدر حمایت کند. او نزد این جانب آمد و ماجرا را گفت. به او گفتم: مراقب جان خود باش. با شکایت از حیدری، روابط حضرات را با اسرائیل از پرده بیرون انداخته و نیز گفته ای گروگانگیری طرحی امریکایی بوده است. او خبر نداشت که به سرتیپ فلاحی نیز همان وعده را داده بودند. در مراجعت از کرمانشاه، با اینجانب همراه بود و پیشنهاد می کرد در خانه او در طالقان پنهان شوم، نپذیرفتم.
- آقای صادق قطب زاده، از مجاری خود، از معامله پنهانی آگاه شده بود. او در نامه خود به مجلس، گوشه آشکاری به این معامله زد. بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰، کوشید از این اطلاع در جهت برانداختن دولت خمینی استفاده کند. در مهاجرت بودم که کسی نزد اینجانب فرستاد که در تدارک یک قیام است. فرستاده او پیش از این نگفت. می خواست پس از پیروزی قیام، آن را تایید کنم و به آن مشروعیت ببخشم. به فرستاده او گفتم او اسباب این کار را ندارد بهتر است تا او را نکشته اند، کشور را ترک گوید. نشنید.
- بعدها، آقای بورگه، وکیل مدافع فرانسوی، گفت: قطب زاده از عربستان سعودی کمک

مالی برای انجام کودتا مطالبه کرده بود. عربستان چراغ سبز امریکا را خواسته بود. به نمایندگی قطب زاده به کاخ سفید رفتم. پس از سه ساعت انتظار، آقای لودین را فرستادند. پس از این که سختم را شنید، گفت: ۱- ما با کودتا و بی ثبات شدن ایران مخالفیم. و ۲- این رژیم برای منافع امریکا مفید است و امریکا دلیلی برای مساعدت با کودتا ندارد.

و چون این جانب در مصاحبه ها گفتم قطب زاده را دستگاه ریگان به آقای خمینی لو داده است، آقای میکائیل لودین در کتاب خود اتهام بنی صدر را رد کرد و نوشت: روسها با دستگاههای شنود خود، گفتگوهای ویلاون، یکی دیگر از واسطه های قطب زاده را با او، ضبط و در اختیار آقای خمینی گذاشته اند! اما مأمور ک گ ب کتاب خود را منتشر کرد و در آن، از سند سازی بر ضد آقای قطب زاده نیز، شرحی آمده است. اما کلمه ای از این «شنود» نیست. رژیم شوروی نیز بر افتاد و تا امروز، سند بجای خود، اطلاعی نیز انتشار پیدا نکرده است که معلوم کند، لو دهنده روسها بوده اند.

● آقای مهدی هاشمی و تنی چند از همدستانش، به جرم افشا کردن سفر مک فارلین و هیأت او به ایران اعدام شدند. همان وقت مسلم بود آقای منتظری مقام «قائم مقام رهبری» را حفظ نخواهد کرد. و وقتی به اعدام چند هزار زندانی در ۳ شب اعتراض کرد، آقای خمینی او را مجبور به استعفا کرد.

● صدر الحفاظی و حسین نواب صفوی، اولی از مسئولان قسمت مطالعات ریاست جمهوری و دومی مشاور رئیس جمهوری اعدام شدند. جرم آنها این بود «زیاده از حد اطلاعات دارند»! شهید نواب، در چند سرمقاله، در انقلاب اسلامی، تصریح کرده بود آقای بهشتی و حزب جمهوری اسلامی با امریکا بیان روابط پنهانی برقرار کرده و معامله پنهانی بعمل آورده است. شهید صدر الحفاظی، از تهیه کنندگان گزارش پیرامون روابط سران حزب جمهوری اسلامی با امریکا بود. او از معامله پاریس (اکتبر سورپرایز) مطلع شد و نیز از روابط بهشتی با خمینی و این واقعیت که رابطه پنهانی با نظر آقای خمینی برقرار شده بود، گزارشی در اختیار این جانب گذاشته بود.

● در کرمانشاه بودم که آقای خمینی، توسط آقای رضا پسندیده، خواست: ۸ تن از همکاران خود را برانم، احزاب سیاسی را محکوم کنم. حاضر به همکاری با «دیگران» نشوم تا عزیز بمانم، رئیس جمهوری و فرمانده کل قوا بمانم و حکومت را نیز موافق میلیم تغییر بدهند. نپذیرفتم. دیرگاه شب، وقتی آقای خمینی خوابیده بود، «عزل از فرماندهی کل قوا» را رادیو خواند. صبح هنگام به تهران آمدم. مطلع شدم که دستور داده است: نگذارید پایش به اوین برسد، نگذارید دستش به قلم برسد.

نگذارید با مردم، روبرو شود و زبان به سخن بگشاید. او را بگیریید و «امت حزب الله» را بر سرش بریزید و بعد بگویید، مردم به هیجان و خشم آمده، او را کشتند! ما که گمان می بردیم ممکن نیست آقای خمینی رو در روی مردم بایستد، وقتی دیدیم در هفته ۲۳ تا ۳۰ خرداد، از بستن مردم به گلوله و اعدام نوجوانان نیز روی گردان نیست، جلسه کردیم و تصمیم گرفتیم به مقاومت بایستیم و محوری را که آقای خمینی و رژیم او، تکیه گاه استبداد خویش کرده است، بشکنیم. پیش از آن آماده بودم، به زندان اوینم ببرند. آقای محمدی گیلانی، قصاب اوین، گفت: بنی صدر باغی باغین و هفت بار محکوم به اعدام است! با وجود این، اگر اطلاع از دستور قتل خود نمی داشتم و رفتار جنایتکارانه با مردم رانمی دیدم، مخفی نمی شدم. به این دلایل آشکار که کمتر تدارکی برای مخفی شدن نکرده بودم.

خطاب به آقای خمینی و کسانی که ایران گیتی شدند، نوشتم و گفتم: «ما می رویم که بمائیم و شما می مانید که بروید» و:

● آقای خمینی از آن رو با ریگان و بوش معامله پنهانی کرد که گمان می کرد به او اسلحه می دهند و بر عراق پیروزی شود. «کمر بند شیعه» بوجود می آورد و... اما سرانجام به قول آقای مک فارلین، زانوی تسلیم بر زمین زد. پیش از آن، همدستان او، آقایان رفسنجانی و خامنه ای، از راه اسرائیل به کاخ سفید پیام داده بودند حاضرند خمینی را نیز بکشند (بنا بر کتاب نوشته مک فارلین) اگر امریکا از آنها در قبضه کردن قدرت و ماندن بر اریکه آن، حمایت کند. آقای خمینی جام زهر آلود شکست در خفت را سرکشید و مرد. به فاصله ای کم، فرزند او، آقای احمد خمینی، به مرگی نه روشن، رفت و فرزند او، حسن، گفت: پدرم گنجینه اسرار با خود به زیر خاک برد! این سرنوشت ها می باید مایه عبرت آنها شود که در پی مستید شدن، به سراغ قدرت خارجی می روند. بنگرید به روزگار آقای خمینی که چه بود و چه شد. از گروگانگیری تا امروز و از این پس نیز ما ایرانیان بکار شکستن محوری مشغولیم و مشغول می مانیم که قدرت امریکا، در سیاست داخلی و خارجی شده است. این کوشش پیگیر، تا این زمان، سه رشته موفقیت ها،

۱- موفقیت در پرده برداشتن از افتضاح ایران گیت و پیش از آن، اکتبر سورپرایز و

۲- موفقیت در مبارزه با اختاپوس جهانی فساد و

۳- موفقیت در پیروز کردن حق بر قدرت در دادگاه میکونوس، بیار آورده است.

برای این موفقیت ها که در تحصیل آنها ایرانیان با مرامهای مختلف شرکت جسته اند، موفقیت

در ایجاد جامعه مدنی، جامعه ای که در آن، هر کس، بدون بیم، می تواند باور خویش را داشته باشد و اظهار کند و گوناگونی باورها مانع تعاون و همکاری نشود را باید افزود. این موفقیت در محیط های ایرانی خارج از کشور، روشتر است اما اینک در درون کشور نیز دارد بدست می آید.

هدف کوشش برای شکستن محور که صدها مقاله و ده ها جلد کتاب و دهها فیلم مستند و صدها مصاحبه که به زبانهای مختلف، توسط محققانی از ملیت های مختلف - بیشتر ایران و امریکائی - بر پیگیر بودن و وسعتش شهادت می دهند، بر این واقعیت متکی بود که استبداد ایران ساختی بر چهار پایه داشت: ۱- سلطنت استبدادی و ۲- بزرگ مالکی و اقتصاد وابسته به بازار و ۳- باورهای دینی و غیر دینی زورمدار و ۴- مدار شدن رابطه با قدرت خارجی که در طی دو قرن اخیر به این باور بدل شده است که سرفروشت ایران در لندن و واشنگتن معین می شود. با انقلاب ایران، از این ۴ پایه، استبداد دینی و باورهای زورمدار و قدرت خارجی، بیشتر برجا نماندند. اینک دارد پایه رابطه با قدرت خارجی و مدارا کردن آن در سیاست داخلی و خارجی کشور نیز فرو می ریزد. ایرانیان دارند از آن ذهنیت فلج کننده می رهند که طی دو قرن، فلجشان کرده بود. ساخت استبداد نیز در حال فرو ریختن است چرا که ساختمان بر یک پایه نمی ماند. بخصوص این کوشش، با کوشش در رها کردن طرز فکرها از استبداد دینی نیز همراه بوده است.

توضیح: صفحه ای که آقای مرتضی پسندیده از سفر فرزندش به مادرید صحبت می کند، فریاد می زند که سانسور شده ام. بخصوص که سفر آقای رضا پسندیده به دعوت امریکاییها و به اذن آقای خمینی انجام شده است. بعد از ایشان، پرانتز باز کرده و و امریکاییها، افزوده اند. سانسور سخت ابلهانه. زیرا: ۱- امریکاییها دعوت کننده بوده اند و بلیط را نیز فرستاده بودند و مقام اجازه دهنده نبوده اند. ۲- ضمیر ایشان به امریکاییان باز نمی گردد، زیرا در همان جمله می افزاید «از طرف امریکا در آنجا به ملاقات ایشان آمدند»، به آقای خمینی باز می گردد که مقام اجازه دهنده بوده است. ۳- اگر مقصود از ایشان امریکاییها بود، نیاز به ایشان نبود و جمله، بسی خنده آور می شد: «پسر من با جواز امریکاییها به اسپانیا رفتند و از طرف امریکا در آنجا به ملاقات ایشان آمدند»!

مسلم است آقای رضا پسندیده بدون اجازه آقای خمینی نمی توانست به این سفر برود، چرا سانسوری تا این اندازه ابلهانه می کنند؟ زیرا دیدار محرمانه و در ظاهر با فرستاده حکومت کارتر و در باطن با فرستاده ریگان بوده است.

واسطه تراشی آمریکاییها برای حل قضیه گروگانها در تهران

مرتضی پسندیده: یکی از دامادهای من در آمریکا بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از ماجرای گروگانگیری پرسنل سفارت آمریکا در تهران یک شرح مفصل چندین صفحه ای به من نوشت مبنی بر این که: «آمریکاییها فهمیده اند که ایران قدرت دارد و پیشرفت کرده. بنابراین موافق هستند که عده ای را از آمریکا نزد امام خمینی بفرستند و در قبال استخلاص گروگانها، حاضرند که محمد رضا شاه، اویسی و کسان دیگر را به ایران مسترد بکنند. اگر حضرت امام موافقت کنند یک عده از آمریکا نزد ایشان بیایند و بعد ایشان هم یک عده ای را به آمریکا بفرستند تا قضیه حل شود و صلاح هم همین است.»

من هم عین رونوشت آن نامه را یک نسخه برای حضرت امام و یک نسخه هم برای رئیس جمهور وقت (بنی صدر) فرستادم. امام موافقت نکردند و گفتند که: «این حرف است و من صلاح نمی دانم که کاری بکنید.» این بود که ما اقدامی نکردیم. بعد یک عمل دیگری انجام دادند و آن این بود که یک شرحی نوشتند یا تلفن کردند که من مهندس رضا پسندیده (پسر) را به آمریکا یا انگلستان و یا فرانسه برای حل قضیه بفرستم. ما با امام مراجعه کردیم و حضرت امام گفتند که: خیر، صلاح نیست که پسندیده به آنجا برود.» بنابراین ایشان هم نرفتند.

بعد یک عمل دیگری انجام دادند و آن این بود که یک بلیط هواییمی دوسره برای ایشان گرفتند تا به اسپانیا برود. پسر من با جواز ایشان (آمریکاییها) به اسپانیا رفتند و از طرف دیگر در آنجا به ملاقات ایشان آمدند و مذاکراتی برای حل قضیه کردند. سپس برگشتند و جریان مذاکرات را به بنی صدر و امام خبر دادیم. بنی صدر هم در روزنامه خودش (انقلاب اسلامی) خبر آن را منتشر کرد ولی عملی روی آن انجام نداد.

فروپاشی ساختار دولت در افغانستان

درست، ده سال پیش (۱۵ می ۱۹۸۸) اتحاد شوروی سابق پس از نه سال درگیری نظامی در افغانستان بیرون کشیدن نیروهایش را از آن کشور آغاز کرد. از آن وقت به اینسو، علیرغم دگرگونی‌های عمیق سیاسی و استراتژیک در منطقه و جهان، جنگ در افغانستان همچنان ادامه یافت. جنگی که در درازنای دو دهه گذشته در حدود یک میلیون و نیم کشته و صدها هزار معیوب جنگی بجا گذاشت و هزاران روستا، قصبه و شهر را به ویرانه مبدل ساخت.

یکی از نتایج غم‌انگیز این جنگ تبه‌کن خلأ سیاسی است که در اثر درهم‌ریختن چهارچوب سنتی ساختار دولت بوجود آمد بدون آنکه بدیلی مؤثر و کاری برای آن ایجاد شود. عجیب نیست که یکی از ویژگی‌های فاجعه‌بار جنگ کنونی در افغانستان کمبود هدفمندی سیاسی در تلاش‌های نظامی طرف‌های درگیر است. کلاوزوویتز چنین حالت را منبع بدترین خشونت‌ها می‌داند. طبق فرض وی نظریه معروف «عناصر سه‌گانه جنگ»، در اینگونه شرایط «سرباز» و «ژنرال» در صحنه جدال وجود دارد ولی «فرمانروا» نی که عمل نظامی را با مآل اندیشی و بصیرت سیاسی مهار کند غایب است (۱). این وضع در افغانستان محصول خشونت پیهم نظامی طی دو دهه گذشته است که در آن مقتضیات ملی تحت الشعاع منافع استراتژیک همسایگان و ابرقدرت‌ها قرار گرفت، هدف سیاسی مبارزه در رقابت نظامی جنگ سالاران اغماض شد، و منافع گروهی بر مصالح ملی رجحان یافت.

* علی احمد جلالی رئیس بخش فارسی رادیو صدای آمریکا است. علی جلالی سرهنگ اسبق ارتش افغانستان و مشاور سابق مقاومت ضد تهاجم شوروی از سال ۱۹۸۲ به اینسو درباره انکشافات افغانستان، ایران و آسیای مرکزی برای صدای آمریکا گزارش تهیه کرده است. او مؤلف چندین کتاب بشمول اثر سه جلدی تاریخ نظامی افغانستان است. تازه‌ترین کتاب وی به انگلیسی بنام «آنسوی کوهستان» که تحلیلی از مبارزه مقاومت افغانستان بر ضد اشغال شورویست در دست چاپ است. نظرات مطرح شده در این مقاله دیدگاه شخصی نویسنده است و لزوماً منعکس‌کننده نظر صدای آمریکا نیست.

فرصت طلبی و اپورچونیزم، سودجویی کوتاه نظرانه از اوضاع و گروه بندی های مصلحتی در خلاف جهت مصالح ملی از مشخصات این صحنه مغشوش سیاسی بود - صحنه ای که عناصر گونه گون، از نیروهای متفرق مقاومت گرفته تا ابر قدرت های جهانی، هر یک در آن نقشی داشتند.

در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ (۷ اردیبهشت ۱۳۵۷) گروه نسبتاً کوچکی از کمونست های افغانستان که در «حزب دموکراتیک خلق» متشکل شده بودند طی یک کودتای خونین رژیم جمهوری محمد داؤد را سقوط دادند و برای ایجاد یک نظام کمونست پیرو شوروی در کشوری که اسلام و سنت های محلی و قومی در آن ریشه های عمیق دارد با تشدد و کاربرد نامحدود قوه دست زدند. یکسال و نیم بعد همینکه عکس العمل مردم همراه با مقاومت مسلحانه خطر سقوط دولت «خلق» را بوجود آورد، اتحاد شوروی از طریق تهاجم مسلحانه در دسامبر ۱۹۷۹ (آذر ۱۳۵۹) به اشغال نظامی افغانستان پرداخت تا مقاومت روز افزون نیروی ضد کمونستی «مجاهدین» را که مورد حمایت امریکا و بسا از کشورهای جهان آزاد بود درهم شکند. مسکو به این کار توفیق نیافت و در نتیجه در ماه می ۱۹۸۸ تحت فشار بین المللی به خروج نیروهای خود از افغانستان آغاز نمود و تا نه ماه دیگر تمام قشون ۱۱۵ هزاری خود را از آن کشور بیرون کشید.

با خروج قوای اشغالگر و سپس با از هم پاشیدن امپراتوری شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ پایه های دولت مورد حمایت مسکو در کابل سست تر شد و بالاخره شش سال پیش در ۲۸ آوریل ۱۹۹۲ مجاهدین دولت نجیب الله را در کابل برانداختند و به حکمرانی ۱۴ ساله کمونست ها خاتمه دادند.

اما نه خروج نیروی نظامی شوروی و نه سقوط رژیم کمونست در افغانستان صلح را اعاده کرد. همین که کشور کاملاً بدست گروه های متعدد مجاهدین افتاد جنگ فقط رنگ عوض کرد. این بار همسنگران جهاد در تلاش کسب قدرت و دریافت سهم بیشتر از «غنایم جنگ» بجان هم افتادند و به تخریب آنچه از تهاجم شوروی سالم مانده بود ادامه دادند. ناظرین اوضاع عوامل متعددی را مسئول دوام جنگ و خونریزی در افغانستان می دانند. ناپختگی نهادهای سیاسی و اقتصادی در جامعه ستی، قدرت طلبی جنگ سالاران، اختلافات قومی و منطقه ئی، افراطیت مذهبی، انگیزه های خرده نشناستی و مداخلات خارج به درجات مختلف عامل جنگ و بی ثباتی در افغانستان تلقی شده است.

یکی از اثرات عمده این عوامل که بیش از همه زمینه ادامه بی ثباتی در کشور را مساعد ساخته است فروپاشی زیربنای مفکوری ساختار دولت در افغانستان است. بلا تکلیفی

سیاسی حاکم بر اوضاع کنونی نیز ناشی از همین امر است. بناءً تا زمانی که نیروهای درگیر در جنگ و حامیان خارجی آنها در مورد ساختار دولت ملی بیک توافق مفکوری و نهادی نرسند، امید زیادی برای قطع جنگ در افغانستان دیده نمی شود. برای توضیح این مطلب لازم است عواملی که این وضع را بوجود آورده است بررسی شود تا در روشنی آن بتوان شرایطی را معین کرد که لازمه حل نهائی و همه جانبه قضیه می باشد.

نظام سنتی و چالش های نو

روابط مرسوم دولت و جامعه در افغانستان تا حد زیادی متأثر از توانائی محدود اداری حکومت مرکزی و عدم پویائی سیاسی اجتماعات ناهمگون قبیله‌ای، ناحیوی، شهری و روستائی بود. دولت نیروی تسلط کامل بر فعالیت اجتماعی و ایجاد نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر را نداشت و واحدهای غیر متمرکز جامعه را پیروی از سنن محل گرائی تهدید جدی برای دولت نبودند. در نتیجه «دولت» را در امور داخلی نیمه آزاد گذاشته بود و «اطراف» معمولاً فاقد جاه طلبی کافی برای تسلط بر دولت بود.

قیام مسلحانه مردم بر ضد نظام کمونستی که مختصری پس از «انقلاب ثور» (آوریل ۱۹۷۸) در افغانستان آغاز یافت بطور قابل ملاحظه ای شبیه واکنش سنتی جامعه در برابر استبداد دولتی بود. چنین عمل دفاعی خودجوش توسط گروههای اجتماعی نامتمرکز معمولاً جهت محافظت روابط قراردادی بین دولت و جامعه صورت می گرفت (۲). مردم افغانستان دو بار در قرن گذشته (۱۹۳۹-۱۹۴۲ و ۱۹۷۸-۱۹۸۰) در برابر تهاجم انگلیس اقدامی مشابه بعمل آوردند. چنین به پا خیزی های خودجوش معمولاً در سطح محلی محدود می ماند بدون آن که هدف قیام تسلط بر قدرت دولتی باشد. (۳)

مگر رژیم کمونست افغانستان صرف یک دولت نبود بلکه در عین زمان داعی یک ایدئولوژی سیاسی هم بود که با سنت های جامعه افغانی در تضاد قرار داشت. رژیم از طریق اعمال قهرآمیز این ایدئولوژی در صدد تسلط کامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر کشور بود. بنا بر این این بار قیام ضد دولتی فاقد مندرجات سیاسی و عقیدوی نبود بلکه بزودی به یک مبارزه ایدئولوژیک تبدیل شد که مسلماً بر انداختن دولت از اهداف آن بود. تونی هیت، محقق انگلیسی، چنین پویایی سیاسی گذرا را با استعداد نظامی دولت های مدرن در شرایط مشابه قابل مقایسه می داند (۴). ضمناً توسعه جنگ در اثر مداخله نظامی اتحاد شوروی باعث ایجاد دگرگونی های گسترده در تار و پود جامعه افغانی شد. سه عامل اساسی درین مورد قابل تذکر است: همه گیری جنگ و قدرت تخریب بی سابقه آن، بسیج سیاسی مقاومت محلی توسط سازمان های بیرون مرزی در جنبش فراگیر جهاد، و وارد شدن

بازیگران بین‌المللی در صحنه جنگ افغانستان.

کاربرد عصری‌ترین سلاح و وسایل انهدامی از طرف نیروهای شوروی برای درهم شکستن مقاومت تخریبات بی‌سابقه و وسیعی را در مناطق بیرون شهری و روستائی، که قوای مقاومت بر آنها متکی بود، بار آورد. میلیونها نفر از سکنه این مناطق تحت فشار بمباردهای هوائی، آتشباری بی‌امان توپخانه و موشک، و تهاجم ستون‌های تانک مجبور به ترک خانه و کاشانه شان شدند. از آنجمله بیش از پنج میلیون نفر به پاکستان و ایران پناهنده شدند. مهاجرت تقریباً ثلث نفوس افغانستان به این ممالک اثرات عمده سیاسی را در قبال داشت. اردوگاه‌های مهاجرین که طی دو دهه گذشته شاهد رشد یک نسل نو بوده است، مهد فرهنگ تازه‌ای قرار گرفت که می‌توان آن را «فرهنگ مهاجری» نامید. این یک آوارگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. تبعیت پناهگزیانان از خواسته‌ها و ایجابات کشورهای میزبان و وابستگی اکثرأ اجتناب‌ناپذیر آنها به گروههای سیاسی افغان که سلاح، پول و مواد کمکی را در اختیار داشتند، و بالاخره آموزش و تربیت مدرسه‌ئی نسل نومی از مهاجران در غربت عوامل مؤثر در شکل «فرهنگ مهاجری» بوده است. این فرهنگ، که عموماً عقب‌گرا، وابسته و فاقد تحرک سیاسی بود، ممد انحصار گروه‌های مجاهدین بر قدرت قرار گرفت - فرهنگی که طالبان نیز از فرآورده‌های آنست. «فرهنگ مهاجری» عامل عمده در انتقال قدرت از نخبگان سنتی جامعه (سران قبایل، متنفذین محلی، روشنفکران، بیروکرات‌ها) به نخبگان جدید شد که مشروعیت خود را یا بر نمادهای ماورای ملی (هویت دینی و مذهبی)، یا بر نمادهای مادون ملی (وابستگی‌های قومی و منطوقی) و یا هر دو بنا کردند.

از جانب دیگر ماهیت ایدئولوژیک جنگ (اسلام در برابر کمونیسم) گروه‌های مقاومت محلی را در یک جنبش فراگیر جهاد بسیج کرد. احزاب و سازمان‌های سیاسی افغان که در پاکستان و ایران به کمک این کشورها بوجود آمدند به جذب گروه‌های مقاومت محلی و تشکیل واحدهای مجاهدین از میان پناه‌گزیانان پرداختند. در حالی که همه این سازمان‌ها هدف مشترکی را در مبارزه با نیروی اشغالگر و برانداختن رژیم کمونیست در افغانستان دنبال می‌کردند، در مورد ماهیت حکومت آینده نظرات مختلفی داشتند. بنا بر این جبهه ایدئولوژیک جهاد، که انتظار می‌رفت یک نظام دولتی جدید را بوجود آورد و آن را جانشین حکومت کمونیست سازد، از دسته بندی که در ساختار اجتماعی وجود داشت مصون نماند. اختلافات ناشی از قدرت طلبی رهبران سازمان‌های مقاومت این جدائی‌ها را عمیقتر ساخت. گروه‌های مستقر در پاکستان، که تعداد آن باری به پنجاه رسیده بود، تا سال ۱۹۸۱

در هفت سازمان یا «تنظیم» مجاهدین مدغم ساخته شدند.

هر چند «تنظیم های» مجاهدین در پاکستان تحت فشار کشورهای اسلامی و تشویق مالی آنها اتحادیه های نمایی بوجود آوردند، عمر این سازمان های نمادین اغلباً کوتاه بود. بالاخره «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» که ماه می ۱۹۸۵ در پاکستان بوجود آمد، اساساً یک ائتلاف بنام بود زیرا هر عنصر متشکله آن استقلال خود را حفظ کرد (۵). علاوه بر هفت تنظیم پشاور، هشت سازمان مجاهدین شیعه در ایران وجود داشت که در دسامبر ۱۹۸۷ در یک شورای نمادین متحد شدند. فرماندهی نظامی شوروی خود را با ۷۰ گروه سیاسی مختلف در افغانستان که بین آنها توحید عمل دراز مدت وجود نداشت مواجه می دید (۶).

حتی پس از وقتی مجاهدین مستقر در پاکستان در آستانه خروج کامل قوای شوروی از افغانستان (فوریه ۱۹۸۹) تحت فشار ملل متحد و امریکا به تشکیل یک حکومت موقت اقدام کردند، نتیجه آن فقط تقسیم کرسی های کابینه بین رهبران گروهها بود در حالی که «تنظیم ها» تمامیت سیاسی و ارتش های گروهی خود را حفظ کردند. گذشته از آن سازمان های مستقر در ایران بنا بر اختلاف روی مقدار سهم ایشان در حکومت موقت مجاهدین از اشتراک در آن امتناع کردند و در عوض، این گروه ها در ژوئیه ۱۹۹۰ در یک سازمان واحد موسوم به «حزب وحدت اسلامی افغانستان» مدغم شدند (۷).

بازیگران خارجی

ماهیت ایدئولوژیک جنگ و مداخله نظامی شوروی باعث شد که افغانستان بیک نبرد گاه جنگ سرد تبدیل شود. این وضع بازیگران خارجی را برای حمایت از طرفهای متخاصم وارد صحنه جنگ ساخت. در این ضمن با آن که کشورهای همسایه افغانستان (پاکستان، ایران و چین) و سایر پشتیبانان مجاهدین در جهان اسلام و غرب در امر مقابله با تهاجم شوروی و برانداختن رژیم کمونست کابل هدف مشترکی داشتند، طرق رسیدن به این هدف تابع مصلحت های استراتژیک هر یک از عناصر شامل این جبهه واحد بود. پاکستان که از ابتدا در سیاست مجاهدین نقش عمده داشت تشکیل یک جبهه متحد مقاومت افغانستان را در خاکش به صلاح خود نمی دانست. به نظر برخی از دولتمردان پاکستانی، اسلام آباد بیم از آن داشت که سازمانی شبیه جبهه آزادی بخش فلسطین (پی. ال. او) در پاکستان به وجود آید، و بنابراین برای کنترل بهتر اوضاع ترجیح داد مجاهدین را متفرق نگهدارد (۸). با توجه به نفوذی که پاکستان بر رهبران گروههای مقاومت افغان داشت مسلماً قادر به متحد ساختن آنها بود. چنانچه در بهار سال ۱۹۸۵ هنگامی که ضیاء

الحق رئیس جمهور پاکستان بنا بر ملاحظیات سیاسی و دیپلماتیک ضرورت بوجود آمدن یک ائتلاف تکنیکی را بین گروه های مقاومت احساس کرد، به هفت سازمان (تنظیم) مجاهدین توصیه کرد در یک ائتلاف سیاسی متحد شوند و این کار فوراً عملی شد (۹). علاوه بر آن پاکستان در تلاش ایجاد یک حکومت بنیادگرا و وابسته به اسلام آباد گروه های مشخص، بویژه حزب اسلامی حکمتیار را، در حمایت خاص خویش قرار داد. این موضوع بر تشکیل جبهه واحد مقاومت اثر منفی داشت.

سیاست ایران در نخستین سالهای مقاومت افغانستان منبع اصلی تفرقه بین گروه های مجاهدین شیعه افغانستان بود. در آغاز، اکثریت مجاهدین شیعه در سازمان واحدی بنام «شورای انقلابی اتفاق هزاره جات» متشکل شدند. این سازمان یک جبهه اسلامی ملی گرا و خیلی فعال در جهاد افغانستان بود. اما چندی بعد مداخلات ایران باعث ایجاد اختلافات ایدئولوژیک بین رهبران آن شد. عده ای از رهبران شیعه به کمک حلقه های مذهبی و سپاه پاسداران ایران دست به انشعاب زدند و به تشکیل سازمانهای مذهبی بنیادگرا پرداختند که مهمترین آنها سازمان نصر و سازمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی افغانستان بود. این گروه ها بیشتر مصروف مبارزه داخلی بر ضد گروه های ملی گرای شیعه در هزاره جات شدند تا به توصیه مشاورین ایرانی خود قبل از مبارزه با «استکبار جهانی»، یعنی قوای شوروی، «استکبار داخلی» یعنی گروه های سیاسی معتدل، را در هزاره جات از پا در آورند (۱۰). این وضع بیک جنگ خونین داخلی منجر شد که صدمات سنگینی به گروه های میانه رو وارد کرد و هزاران نفر از سکنه هزاره جات را به استانهای مجاور و پاکستان متواری ساخت. جریانات سالهای بعد شاهد بوجود آمدن هشت سازمان مجاهدین شیعه افغانستان بود که مراکز رهبری آنها در ایران قرار داشت. اما ایران پس از خروج قوای شوروی از افغانستان، در واکنش به تشکیل «حکومت موقت» از طرف «تنظیم های پشاور»، نقش سازنده ای در توحید هشت سازمان مجاهدین شیعه مستقر در ایران بازی کرد. سیاست و مصالح ملی سایر کشورهای حامی مجاهدین و حلقه های بین المللی نیز بر فعالیت مقاومت افغانستان موثر بود. در سالهای اول اشغال شوروی، تصور عمومی در غرب این بود که بیرون راندن ارتش سرخ از افغانستان ناممکن است. بنا بر این توجه اصلی عطف جستجوی مؤثرترین راه صدمه زدن به قشون شوروی در افغانستان شد. فکر می شد که گروه های بنیادگرای اسلامی در این امر مؤثرتر از دیگرانند (۱۱). چنین ساست در پی ایجاد یک جبهه افراطیت مذهبی غرض مقابله با افراطیت چپی بود. متعاقباً، همین که سالها بعد اتحاد شوروی تحت فشار روز افزون نظامی و سیاسی برای بیرون کشیدن نیروهای نظامیش از

افغانستان آمادگی نشان داد، حصول یک موافقتنامه بین المللی که به اشغال شوروی در افغانستان پایان دهد، در مرکز توجه غرب و ملل متحد قرار گرفت.

در هر دو مورد بالا موضوع بوجود آمدن یک دولت ملی که جای رژیم کمونست را در افغانستان بگیرد در حاشیه تلاش های سیاسی و دیپلماتیک باقی ماند (۱۲). بنابراین موافقات ژنیو در آوریل ۱۹۸۸، که منتج به بیرون رفتن کامل ارتش شوروی از افغانستان شد، اساساً متضمن حل نظامی قضیه بود. در پی این موافقات، تلاش سازمان ملل متحد جهت دست یافتن به یک حل کامل سیاسی از راه ایجاد یک دولت ائتلافی فراخ پایه به نتیجه نرسید، زیرا برخی از پشتیبانان خارجی مجاهدین به این باور بودند که پس از خروج نیروهای نظامی شوروی مجاهدین توانائی پیروزی نظامی پیدا خواهند کرد و از راه جنگ حکومت مورد حمایت مسکو در کابل را بر خواهند انداخت. اما حمله نافرجام مجاهدین بر جلال آباد در مارس ۱۹۸۹ این پیش بینی را مورد شک قرار داد.

کشمکش بر سر قدرت

تا بیرون شدن قشون شوروی، سازمان های بیرون مرزی مجاهدین موفق به تشکیل حکومت واحدی که جای رژیم در حال فروریزی کمونست را در کابل بگیرد نشدند. درین میان، رژیم مورد حمایت مسکو در افغانستان برای گسترش پایه های دولت از راه جذب مخالفان و اصلاحات سیاسی، بشمول لغو انحصار حزب بر قدرت، اقداماتی را روی دست گرفت. این کوشش ها زیر عنوان «آشتی ملی» همزمان بود با تلاش سازمان ملل متحد برای ایجاد یک حکومت ائتلافی متشکل از گروه های مجاهدین، عناصر غیر کمونست رژیم کابل و روشنفکران بیرون مرزی افغان، بعمل آمد. در نظر بود این حکومت جای رژیم کمونست نجیب الله را در کابل بگیرد و زمینه را برای انتخابات سراسری در کشور آماده سازد. اما همانطوری که دیپگو کوردویز، فرستاده ویژه ملل متحد که مأمور مذاکره با طرف های افغانی و حامیان خارجی آنها بود، می نویسد این عملیه صلح در گرداب سیاسی که در اثر برخورد منافع و علاقمندی های متضاد طرف های ذیدخل بوجود آمده بود گیرماند (۱۳).

با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد ظاهراً زمینه همکاری بهتر بین المللی برای حل سیاسی قضیه افغانستان بوجود آمد. این وقتی بود که تضاد ایدئولوژیک بین حکومت کابل و جناح مقاومت نامشخص تر گردید و توقع می رفت که جو سیاسی ایجاد شده به عملیه صلح ملل متحد روح تازه ای بخشد و مانع بمیان آمدن یک دولت افراطی اسلامی از راه پیروزی نظامی مجاهدین قرار گیرد. چنین سناریو از حمایت گسترده در

داخل کشور برخوردار بود و بقول میخائیل گرباچف مورد تایید واشنگتن و مسکو نیز بود (۱۴).

مگر «فرهنگ مهبجوری» که قبلاً توضیح شد، در خلاف این جهت عمل می کرد. دهشت بی سابقه جنگ که مجاهدین رژیم کمونست را مسئول آن می دانستند چنان جدائی فکری و عاطفی بین دو طرف ایجاد کرده بود که اکثر مجاهدین هر نوع ائتلاف با رژیم کابل را یک عمل گنه آلود می پنداشتند، هر چند به گفته عده ای از روشنفکران افغان نه همه وابستگان حکومت کابل بد بودند و نه همه افغانان داخل مقاومت خوب (۱۵). اما این وضع مانع کوشش هایی نشد که هر دو طرف متخاصم جهت معامله سیاسی با عناصر جداگانه جناح مقابل بعمل آوردند. نجیب الله رئیس جمهور دولت کمونست برای جلب رهبران میانه رو مجاهدین به تلاش گسترده ای دست زد. مزید بر آن، او در سال ۱۹۹۱ بار از شاه سابق افغانستان محمد ظاهر شاه در روم درخواست کرد به وطن برگردد و رهبری دولتی مرکب از گروه های میانه رو مجاهدین، عده ای از عناصر شامل حزب حاکم در رژیم کابل، که به حزب وطن تغییر نام داده بود، و شماری از شخصیت های سیاسی بیطرف را بعهده بگیرد. ظاهر شاه این طرح را نپذیرفت (۱۶). از جانب دیگر برخی از گروه های مجاهدین در تلاش دستیابی به پیروزی نظامی در پی جلب همدستی فرماندهان نظامی رژیم کابل برآمدند.

در اوایل سال ۱۹۹۲ عده ای از نظامیان رژیم کمونست، بشمول ژنرال اوزبک عبدالرشید دوستم، با سازمان جمعیت اسلامی، که احمد شاه مسعود فرمانده نیروهای آن در شمال بود، و حزب شیعه وحدت اسلامی در یک جبهه ضد نجیب الله همدست شدند. این اتحاد در شمال کشور پایه های رژیم کابل را متزلزلتر ساخت. در آوریل آن سال در حالی که نجیب الله بر اساس یک طرح ملل متحد از قدرت کناره گیری کرد و قرار بود انتقال قدرت بطور صلح آمیز بیک اداره موقت، که ظاهراً مورد تایید سازمان های مقاومت قرار گرفته بود، صورت گیرد، اتحاد شمال دست به اقدام نظامی برای اشغال کابل زد. این عمل گروه های رقیب را نیز وارد میدان مسابقه جاه طلبی ساخت و در نتیجه خلاف طرح ملل متحد انتقال قدرت در فضایی از تقابل نظامی صورت گرفت. ارتش های هشت گروه مجاهدین بر قسمت های جداگانه کابل و سایر شهرها و استان های کشور تسلط یافتند، ساختار دولت از هم فروپاشید و کشور به قلمروهای متعدد تحت اداره جنگ سالاران تقسیم شد.

سازمانهای مجاهدین مستقر در پاکستان به عجله برنامه ای را برای تشکیل یک حکومت موقت طرح کردند اما این برنامه مجال تطبیق کامل نیافت. به موجب طرح دیگری

که در بهار سال ۱۹۹۳ در اسلام آباد و جلال آباد به تصویب رسید برهان الدین ربانی رئیس جمهور و گلبدین حکمتیار نخست وزیر دولت موقت اعلام شدند. گروه های رقیب مواد این موافقه را هم نقض کردند. «تنظیم» های مجاهدین که ارتش های گروهی خود را حفظ کرده بودند در تلاش قدرت با یکدیگر وارد نبرد شدند. جنگ تغییر ماهیت داد - جنگی که دیگر نه «جهاد» بود و نه انگیزه ایدئولوژیک داشت. در میدان های نبرد جای سربازان متعهد را اکثراً جنگاوران مزدور گرفت. این یک مقابله نظامی جنگ سالاران بود که بخاطر اهداف شخصی و گروهی شهرها را به آتش کشیده و مناطق مسکونی را به توپ بستند. آنچه بنام «دولت اسلامی» در کابل به وجود آمد و ربانی تا سپتامبر ۱۹۹۶ رئیس جمهور آن بود قادر به کنترل اوضاع نبود.

فقدان یک دولت مرکزی که قادر به اداره کشور باشد باعث شد که در مناطق «آزاد شده» عملاً حکومت متعدد بوجود آید که هر یک تقریباً بالاستقلال فرمانروایی می کردند. این وضع شرایطی را بوجود آورد که بی امنی، تجاوز بر حقوق و ملکیت مردم، تاراج دارائی عامه و فساد از مشخصات آن بود. حمایت مردم از گروه طالبان که در آغاز (تابستان ۱۹۹۴) بطور خودجوش در ناحیه کوچکی از استان قندهار بر ضد ناامنی و فساد قیام کرد، در حقیقت ممثل بیزاری مردم از وضع نابسامان کشور بود. اما با وجودی که جنبش طالبان به حمایت پاکستان و عربستان سعودی و پشتیبانی قومی پشتون های افغانستان در مدت دو سال به دو ثلث خاک افغانستان بشمول کابل تسلط یافت و اکثر گروه های مسلح را در این منطقه خلع سلاح کرد، موفق به تشکیل یک حکومت کاری نشد. این جنبش که حکومت کم پهنای برهان الدین را در سپتامبر ۱۹۹۶ به شمال کشور راند یک جنبش شبه نظامی توده گرا باقی ماند که امنیت عامه را به قیمت سلب آزادی های اساسی مردم تامین کرد. فقدان استعداد اداری طالبان، تفسیر عقب گرایانه آنها از اسلام و تلاش ایشان برای مسلط ساختن یک فرهنگ روستایی بر کشور قابلیت آنها را برای بوجود آوردن یک دولت مورد سوال قرار می دهد. این جنبش اگرچه در امر مبارزه با بی امنی، تجاوز و فساد اخلاقی موفق بوده است، در عرضه نمودن خدمات عامه، فراهم آوردن زمینه کار و انکشاف اقتصادی کشور حتی به اندازه موسسات کمک های بشری خارجی نیز موثر دیده نمی شود.

چشم انداز سیاسی

در وضع فعلی چهار گروه عمده سیاسی - نظامی بر مناطق مختلف افغانستان مسلط اند. این گروه ها هویت قومی دارند اما اجندای سیاسی آنها لزوماً قومی نیست. علاوه بر جنبش طالبان با هویت قومی پشتون، سه گروه غیر پشتون (تاجیک، شیعه، و اوزبک) در اتحاد

مخالف آن که در شمال کشور مستقر است جمع شده اند. جنگهای که از سپتامبر ۱۹۹۶ بین این دو جناح مخالف جریان دارد به تغییرات عمده نظامی نیانجامیده است. سیاست کشورهای همجوار و حمایت آنها از گروههای متخاصم عامل عمده در ادامه جنگ تلقی شده می شود.

با آنکه همه کشورهای همسایه علناً از تمامیت ارضی افغانستان، حل صلح آمیز بحران و بوجود آمدن یک حکومت فراخ پایه در آن کشور پشتیبانی کرده اند، در عمل به حمایت متحدین خود ادامه می دهند. پاکستان که طالبان را بحیث حکومت قانونی افغانستان می شناسد از این جنبش حمایت می کند، ایران، اوزبکستان و روسیه که هنوز هم حکومت برانداخته شده برهان الدین ربانی را برسمیت می شناسند از اتحاد ضد طالبان حمایت میکنند. مخالفت ایران با جنبش بنیاد گرای سنی طالبان و کمک آن با حزب شیعه وحدت اسلامی پایه ایدئولوژیک و سیاسی دارد. کشورهای آسیای مرکزی و روسیه که فکر می کنند طالبان تهدیدی برای ثبات منطقه از طریق انتشار بنیادگرایی اسلامی است، تقویه اتحاد شمال را بحیث سپری در مقابل این تهدید به نفع خود می بینند، و فکر می شود که حمایت پاکستان از طالبان بیشتر انگیزه ژئوپلیتیکی دارد. در ساحة بین المللی در حالی که علاقمندی غرب به افغانستان کاهش یافته است تلاش سازمان ملل متحد برای ختم جنگ در افغانستان تاکنون کند و بی ثمر بوده است. این تلاش ها نتوانسته است حتی یک آتش بس درازمدت را در کشور قایم بسازد.

در چنین وضع پیچیده سیاسی هیچ یک از گروههای افغان به تنهایی توانایی بوجود آوردن یک دولت ملی دیرپا را ندارد. اتحاد شمال پایه وسیع ملی ندارد و طالبان فاقد بصیرت سیاسی و پشتیبانی بین المللی برای تشکیل دولت می باشند. اما گروه بندی سیاسی در منطقه و در داخل افغانستان بقای هر دو جناح را ممکن ساخته و در حقیقت وجود یکی سبب بقای دیگر قرار گرفته است. تا زمانی که یک جبهه غیر پشتون در شمال وجود داشته باشد اکثریت پشتون ها ولو با سیاست طالبان هم عقیده نباشند، حاضر به مخالفت با طالبان نخواهند بود. وضع در میان طرفداران اتحاد شمال نیز همین طور است. بنا بر این وضع فعلی یک بن بست سیاسی و نظامی است. گشودن راه حل از این بن بست، نه با عمل نظامی ممکن است نه از طریق توافقات کوتاه مدت بین گروهک های شامل هر دو جناح. طوریکه در آغاز این مقاله اشاره شد، تا زمانی که یک چهارچوب مفکوره وی و نهادی برای تشکیل یک دولت ملی که اشتراک همه نیروهای قومی و سیاسی را بر اساس حق مساوی تابعیت تضمین کند، بوجود نیاید حل نهایی قضیه افغانستان محال می نماید.